

هنرمند و آزادی آفرینش هنری رسالت شاعر

مردم میهنم، الهام بخش سروده‌های من اند.

امروز، همچون اغلب زمان‌های گذشته، مدافعان نگرش نخبه‌گرایی در هنر مسئله رسالت مردمی شاعر را به بحث می‌گذارند که مسئله‌ای به قدمت خود شعر و شاعری است. آنان حتی این نکته را می‌پذیرند که زمانی، و به دلایلی، مفهوم آرمانی شاعر مردمی از جذابیتی روا برخوردار بوده است؛ اما این زمان «اکنون» نیست - که به اعتقاد ایشان زندگی در آن یکسره انسان را به انزوای جویی محکوم می‌کند و همه خلاقیت و استعداد‌های معنوی در آن، تنها در عرصه شخصی که ایشان از سرظرافت طبع آن را عرصه پیانیسیمو^۱ می‌نامند مجال بروز می‌یابد.

در سفرهایم به کشورهای سرمایه‌داری دریافتم که حتی هنرمندان، شاعران و موسیقی‌دانان برجسته آن سامان نیز اغلب چنین اندیشه‌هایی را در سر می‌پروراندند. و این احساس که کسی عامدانه می‌کوشد تا الهه رهای شعر را در کنج قفس محبوس کند از ذهن دور نمی‌شد. از جمله، از شنیدن این سخن که در عصر ما دلبستگی‌های اصلی شاعر باید به دنیای درون محدود شود به شگفت می‌آمدم. به یقین، غزل‌های عاشقانه و محرمانه راستین همواره سرشار از محتوای عاطفی عمیقی بوده است که بدون آن شعر و شاعری معنایی ندارد. اما همواره شاعرانی در گستره به غایت وسیع ادبی پدیدار شده‌اند و خواهند شد: برخی از آنان شیوه‌ای استادانه برای گرفتن تأثیرهایی گذرا از زندگی دارند، برخی دیگر تجربه‌هایی محرمانه را به گونه‌ای لطیف بیان می‌کنند؛ نوشته‌های گروهی دیگر نیز انباشته از جانمایه‌های متعالی انسانی است. من، همچون گذشته خواهم کوشید تا ادبیات را با پاندورا^۲ و نویسندگان را با زه‌های این ساز بومی داغستان مقایسه کنم که از هرزه این ساز صدایی برمی‌آید و از درآمیختن این صداها نغمه‌ای موزون ساخته می‌شود.

۱. Pianissimo، نغمه‌های آرام، حوزه‌ای از موسیقی است.

۲. Pandur، پاندورا، سازی زهی شبیه به ماندولین است، که بومی مردم داغستان نیز هست.

داشتن یا نداشتن چنین «ساز»ی ممکن نیست برای جامعه بی تفاوت باشد. همه الهگان شعر و هنر پاراناسوس^۱ دلگیرترین و ملال‌آورترین تأثیر را بر انسان خواهند نهاد، چنان‌چه همه شاعران جهان به کیش پیروان «پیانسیمو» درآیند و آثار همه شاعران ویژگی عمیقاً فردی پیدا کند و زیر تأثیر شدید فلسفه‌ای عمیقاً فردگرا قرار گیرد.

اما چنین فلسفه‌ای خود زیر فشار عظمت و تنوع محتوای شعر امروز جهان فرو خواهد ریخت. نقش منتقدان هنری به‌منزله تنها ارزیابی‌کنندگان شعر به تدریج کاهش می‌پذیرد. اکنون سهمی بزرگ و فزاینده در انتخاب هدف شعر و شاعری به خوانندگان - یعنی به افراد، ملت‌ها و همه نوع بشر - تعلق دارد. خوانندگان، شاعران را به شیوه خاص خود رده‌بندی می‌کنند.

برخی از شاعران را، خوانندگان دلپسند می‌شمارند، اما از آنان تأثیر نمی‌پذیرند، از بحث و گفتگو درباره آنان روگردان نیستند؛ اما اینان از برانگیختن هرگونه واکنش پرشور در خوانندگانشان ناتوان‌اند.

خوانندگان آماده نبرد در راه برخی دیگر از شاعران‌اند؛ شاعرانی که خود نیز انسان‌هایی رزمجوی‌اند. مردم، اصولاً چندان درباره این شاعران گفتگو نمی‌کنند، بلکه درباره‌شان می‌اندیشند؛ در سکوت به سروده‌هایشان گوش می‌سپارند؛ مشتاقانه مجموعه‌های تازه شعرشان را می‌خوانند. دو نمونه از این دست، پابلونرودا، شاعر شیلیایی، و الکساندر توواردوفسکی، شاعر شوروی‌اند. خوانندگان همواره چنین شاعرانی را به‌غایت جدی می‌انگارند، و با نگرانی بیمار نسبت به جراح با ایشان رو‌دررو می‌شوند که: آیا کاردی که در دست اوست برایم نجات یا مرگ می‌آورد.

من به این حقیقت ایمان دارم که همه شاعران تا آنجا که راست‌کردار بمانند، و دلیرانه زندگیشان را وقف سرنوشت مردم کنند ارزشمندند. مفهوم «شاعر واقعی» از مفهوم «شاعر مردمی» جدایی‌پذیر نیست. توواردوفسکی گفته است: «سروده‌های من از آن مردم زاد و بوم من است.» و این سخن عصاره آفرینش هنری او را دربردارد که همه غم‌ها و شادی‌های جهان در آن جلوه‌گراست.

کسانی که بیهوده می‌کوشند تا با بیان طعنه‌آمیزشان به ما نویسندگان شوروی بباوراندند که وفادار ماندن در خدمت به مردم و مردم‌باوری او جگیر حاصلی جز زایل شدن استعداد آفرینش‌گری هنرمند ندارد، و با وارد کردن عنصری بیگانه به دنیای پاک و شاعرانه‌اش از او شخصیت دوگانه می‌سازد. می‌خواهم به این‌گونه افراد بگویم که شاعران شوروی برایین باورند که مرزی میان آزادی کار آفرینش‌گری و رسالت اجتماعی آثارشان وجود ندارد.

۱. Parnassus، کوهی در یونان باستان که معبد خدایان آپولو و الهگان شعر و شاعری (۹ گانه) بوده است.

نمی‌خواهم بگویم که برخی از شاعران ما بی‌فروغ‌ترین «چکامه‌های زمان» را نمی‌سرایند، اما انگیزه‌های آفرینشگری به‌هیچ‌رو الهام‌بخش سرایش چکامه‌هایشان نیست. به‌رحال، مرا با این‌گونه شاعران کاری نیست. من از شاعر راستین سخن می‌گویم که دست کم مایل‌اند به این نکته بیندیشند که آیا «رسالتی اجتماعی» که انجام آن را به‌گردن گرفته‌اند سد راهشان شده است یا نه؛ آنانکه به‌ندای دل و وجدانشان گوش می‌سپارند که: «آنچه را که بر سرزمینمان یا بر رزماورانمان رفته است، یا آنکه در دل خویشتنش یافته‌ام.»^۱ می‌سرایم: جاری شدن این بیت به‌قلم شاعر درست به‌اندازه جریان یافتن هوا در ریه‌هایش برای او طبیعی بوده است. اما آیا در میان شاعران راستین کسانی را می‌توان یافت که در شعرهایشان زندگی مردمشان را از «نیمرخ» نگرسته باشند؟ نه، چنین کسانی را نمی‌توان در میان آنان سراغ کرد. و این نکته را همه می‌دانند. اما جای بسی شگفتی است که کسانی سخت درتلاش بوده‌اند که شاعر را در «برج عاج» سبک مدرن محصور کنند. دنیای بسته «پیانسیمو» تنها یک نمونه از این برج عاج است که نمونه‌های بسیار دیگری از آن نیز وجود دارد.

ملی و «همه بشری»

زمانی در یکی از نشست‌های جهانی شاعران از شنیدن جمله‌هایی بدین مضمون از زبان یکی از سخنرانان به‌شگفت آمدم: «آقایان، شما از کشورهای گونه‌گون به‌اینجا آمده‌اید و نمایندگی مردم گونه‌گونی را به‌عهده دارید.» او آن‌گاه گفت: «تنها منم که نماینده هیچ مردم و هیچ کشور منفردی نیستم - من نماینده همه ملت‌ها و همه کشورها هستم. من نماینده شعر و شاعریم. آری، من خود شعرم. من خورشیدی هستم که بر همه سیاره‌ها می‌درخشد؛ بارانی هستم که بدون اندیشیدن به‌ملیتش، همه زمین را سیراب می‌کند؛ درختی هستم که در هر گوشه کره خاک به‌یکسان شکوفه می‌دهد...»

آن شاعر «برج عاج» خویش را به‌راستی برجهان فراز آورد و بسیاری از حاضران برایش کف زدند. اما، من معتقدم که ما شاعران به‌راستی بار مسئولیت همه دنیا را بردوش داریم؛ گرچه آن‌کس که به‌زادبومش و به‌مردمش مهر نورزد نمی‌تواند سیاره خویش را نیز نمایندگی کند.

در دوران کودکی به‌سان مردم دهکده کوچکمان در آورزندگی کردم. در جوانی زندگی

۱. از شعر «نیکی»، سروده ولادیمیر مایاکفسکی.

به سان مردم داغستان^۱ را آموختم.

در دوران بلوغ فکریم با دنیای مردم کشورمان و نیز سراسر کره زمین آشنا شدم. به هر جا که سفر می‌کنم خود را نماینده سرزمین، کوهساران و دهکده‌ای که در آنجا زین کردن اسب را آموختم احساس می‌کنم. به هر جا که می‌روم خویشتن را فرستاده تام‌الاختیار داغستانم می‌دانم اما به منزله فرستاده تام‌الاختیار فرهنگ «همه بشری» به داغستانم باز می‌گردم. ایمان دارم که نگرش مدافع همبستگی بین‌المللی، احساسات ملی را اعتلامی بخشد و آن را به گونه‌ای آزادتر و انسانی‌تر جلوه‌گر می‌کند. و دشمنان فرهنگ شوروی چه اشک‌های تمساحی که برای پایمال شدن فرهنگ ملل غیرروس شوروی از سوی فرهنگ ملت روس شوروی که ادعایی بی‌دلیل بیش نیست نریخته‌اند! ایشان با برانگیختن شراره‌های ملی‌گرایی به هر قیمتی که بتوانند تا با توسل به خود پرستی ملی اعتماد مردم شوروی را به سیاست لنینیستی در قبال فرهنگ‌های ملی نابود کنند.

اما هر عنصر برخوردار از ذوق هنری و درآمیخته به اندیشه‌های پیشرو زمانه، در عرصه شعر و شاعری به ناگزیر رنگ بین‌المللی می‌گیرد، ادبیات ما ادبیات شوروی است. ما این ادبیات را به زبان‌های گونه‌گون (تنها در داغستان من آثار ادبی به نُه زبان انتشار می‌یابد)، براوج‌ها و در دره‌های گونه‌گون، در روستاها و در شهرهای گونه‌گون می‌آفرینیم؛ اما همه کشور ما به این ادبیات، و این ادبیات به همه کشور ما و به همه جهان تعلق دارد.

رسالت مردمی برای شاعر شوروی به معنای وفاداری به آرمان‌های انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر است. در آن سوی صداهایی که به ما می‌گویند باید وفاداری به این آرمان‌ها را نفی کنید صدای کسانی را می‌شنوم که می‌خواهند شعر و شاعری را با بی‌طرف ساختن شاعر و جدا کردن او از زندگی مردم، و تبدیل کردن او به ناظری بی‌طرف، نابود کنند. اما شاعر پیوند گسسته از سرنوشت مردم میهن خویش چگونه می‌تواند نماینده آنان باشد؟

قهرمانان صلح و نیکوکاری

الکساندر بلوک، شاعر روسی در اوایل سده بیستم، روشنفکران را به «شنیدن موسیقی انقلاب» فراخواند. در آثار بهترین شاعران شوروی، انقلاب همواره به منزله احساسات پرشور کودکانه آنان نسبت به میهن عزیزشان، جلوه‌گر شده است. نمونه این شاعران پدر

۱. یکی از جمهوری‌های خودمختار شوروی سابق واقع در شمال قفقاز است.

خود من، حمزه تساداسا، شاعر آور بود. به یاد می آورم که توواردوفسکی نیز به چنین نکته‌ای اشاره کرده بود. آن مرد برخوردار از ایمان عمیق، با همه تنفرش از اغراق‌گویی، انقلاب را مادر خویش نامید و افزود: برخی مردم یکسونگر تنها عیدهای انقلاب را می‌بینند. اما من پیش از هر چیز آن را مادر خویش می‌شناسم. عشق او به انقلاب عشقی کور نبود. من این حقیقت را خیلی خوب می‌دانم. و توواردوفسکی عشق خویش را، نه در جوانی، بلکه در سنینی از عمر خویش اعلام کرد که جاده دشوار یادگیری و مشاهده را پشت سر گذاشته بود.

برکسی پوشیده نیست که در میان روشنفکران شوروی کسانی (ولو اندک و دور از هم) یافت می‌شوند که در چنین نگرشی در قبال انقلاب سهیم یا کاملاً سهیم نیستند. مطبوعات سرمایه‌داری اینگونه شاعران را «مرتدان» را تحت تعقیب قرار می‌دهد. تبلیغات چپان بورژوازی، تنها در زمانی که یکی از این افراد، به سبب انجام جرمی بارز، در جایگاه متهمان قرار گیرد. شادمان می‌شوند. در همه این گونه موارد اتهام چنین افرادی نه شیوه تفکر آنان بلکه جرمی است که به آن دست یازیده‌اند؛ اما مطبوعات غرب درباره آن هیاهو به راه می‌اندازند و بی دلیل آن را «موردی سیاسی» معرفی می‌کنند.

نویسنده، اگر انسانی صادق و شرافتمند باشد، به پیروی از فرمان وجدانش منادی و مدافع آرمان‌های انقلاب از کار درمی‌آید. آنانکه اتخاذ چنین موضعی را موجب بی‌بهره‌گی از آزادی آفرینش هنری، و نوعی کار «فرمایشی» می‌خوانند از درک این موضوع ناتوانند که شاعر شوروی بدون چنین موضعی نمی‌تواند وجود داشته باشد و همین موضع الهام‌بخش پرواز آزادانه تخلیل آفرینشگر او و رسالت مردمی کار اوست.

در روزگار ما هر شاعر بزرگ به سرعت از شهرت جهانی خود برخوردار می‌شود؛ و شعرهایش به عرصه نبرد آرمان‌ها در کشورش و در سراسر جهان راه می‌جوید. اکنون در جهان آگاهی فزاینده‌ای از این حقیقت حاصل می‌شود که زندگی در آستانه جنگ، از لحاظ معنوی، روانشان را می‌آزارد. ما شاعران موظفیم که از نیکی، عشق و مهرورزی در برابر نیروهای هوادار بدی، تنفر و جهل‌پروری محافظت کنیم. اکنون، به خلاف همه روزگاران گذشته، شاعر نمی‌تواند روح زمانه خویش بماند. او موظف است که شراره‌ای سرکش و پرتوی روشنی بخش باشد.

بوگردان علی آذرنگ (جباری)

به نقل از اسپوتنیک، اوت ۱۹۷۷